اقصر الطرق در توجیه قضاء صوم حائض و عدم آن در نماز

شاگرد: پس برای مریض به چه صورت می‌فرمایید؟

استاد: در آن جا بالفعل است. نه این‌که بالفعل نباشد. می‌گوییم او شرط صحت را ندارد.

شاگرد: مریضی که قدرت ندارد و نمی‌تواند روزه بگیرد.

استاد: خب شرط وجوب را دارد؟

شاگرد: یعنی می‌گوییم الآن بر این شخص وجوبی نیست.

استاد: برخی از جاها در عروه تکرار هم شده است. از جاهای جالب عروه است. یکی شرط وجوب الصوم، و یکی هم شرط صحت الصوم است. مرحوم سید دو باب گذاشته‌اند. مثلاً خلو از حیض، شرط وجوب است یا نه؟ هر دوی آن‌ها است. هم شرط وجوب او است، هم شرط صحت. یعنی بر حائض اصلاً واجب نیست، حتی اگر روزه بگیرد هم باطل است. هم شرط وجوب است و هم شرط صحت است.

شاگرد۲: چطور در این‌جا قضا دارد؟

استاد: همان است که امام علیه‌السلام به ابوحنیفه گفته‌اند. برای این بود از او دفع قیاس بکنند و بگویند که در شریعت قیاس نیست؛ چیزهایی هست که ما متعبد هستیم. فرمودند صلات مهمتر است یا صوم؟ خب معلوم است که در شریعت صلات مهمتر است. فرمودند پس چرا حائض صوم را قضا می‌کند و حال آن‌که بر او واجب نیست و اگر بگیرد هم باطل است؟ در این‌جا رنگ تعبد هست. ولی واجب هم نیست. البته با بیاناتی که در اقصر الطرق داشتم که شرائط مکلف دخیل نیست، می‌شود که همین تعبد روی وجه فقهی موجه باشد. یعنی نظیر این که ایشان می‌گویند برای حائض، انشاء ثبوتیای که شارع در اقصر الطرق رفته است، برای او هم بالفعل است. شبیه طفل است که مفصل صحبت کردیم. همه می‌گفتند که اصلاً بر طفل واجب نیست و اصلاً برای او خطابی نیست. روی آن مبنا خطاب به حائض هست، حکم هم بالفعل است، لذا قضا کردن او هم علی القاعده می‌شود. برای صلاتش تعبد می‌شود.

شاگرد: حائض بما هو مکلف، صلات بر او واجب است. یعنی بما هو جزء للطبیعه.

استاد: به این معنا که اگر کسی با نیت امساک بکند، صائم است. می‌گفتیم خطاب به عامل خطاب است که آن را درک کند.

شاگرد۲: آخوند هم یک مبنا دارند که این را توجیه می‌کنند؛ جایی که شخصی در زمین غصبی است، امر به صلات ندارد اما قطعاً قضاء دارد. وجهش این است که می‌گویند ملاک برای او فعلی است. فلذا اگر هم نماز بخواند درصورتی‌که جاهل بوده، صلاتش مقبول است. آخوند آن را با ملاک درست کردند.

گفتن چون مالک برای او فعلی بود.

استاد: خب حضور عامدانه در غصب تزاحم در مالک داشته باشد، چه کار می‌کنید؟

شاگرد: نه، اصل مالک برای او فعلی است.

استاد: خب از کجا؟ همین را عرض می‌کنم. در مالک تزاحم صورت می‌گیرد. کسی که عامدانه در غصب می‌ماند، این تعمدش تزاحم می‌کند با اصل مالک وجوب صلات، خب وقتی تزاحم می‌کند از کجا می‌گویی‌م که مالک هست؟

شاگرد: فرض می‌کنی‌م که عامدانه نبوده است و جاهل است.

استاد: جاهل که امر دارد.

شاگرد: آخوند می‌گوید که جاهل امر ندارد و هم عالم امر ندارد. چون اجتماع امر و نهی است، اصلاً در اینجا امری نیست. بعد می‌گوید اگر در فرض جهل در مکان غصبی نماز خواند... .

استاد: درجایی‌که مندوحه ندارد، ایشان می‌گوید که نماز نخواند؟! وقتی در غصب هست، چاره‌ای ندارد، مندوحه ندارد؛ به سوء اختیار خودش نرفته تا بین صلات و غصب جمع کند، وقتی مندوحه ندارد، ایشان می‌گوید امر نیست؟!

شاگرد: آخوند می‌گوید مندوحه برای مرحله امتثالش است. برای مرحله امرش نیست.

استاد: یعنی می‌گوید نماز نخواند؟!

> 19:08

شاگرد: اگر شما همین مالک را از ایشان بگیری‌د و بگویی‌د همین مالک برای ثبوت و امتثال کافی است. یعنی اگر شما روزه گرفتی‌د و موافق در آمد، وفّق له. چون مالک داشته است. شما یک دلیل اثباتی می‌خواهی‌د که در اینجا مالک فعلی بوده، دلیل اثباتی آن هم همان ادله قضاء است. همان ادله‌ای که می‌گویی‌د بعداً قضاء کن نشان می‌دهد که مالک فعلی بوده است.

استاد: در «ولا ان اشق علی امتی لامرتهم بالسواک»، اگر برای کسی مشقت نداشت، مالک هست یا نیست؟! فرض گرفتی‌م برای شخصی مشقت نداشت، روی مبنای ایشان برای ایشان مالک هست یا نیست؟ بر او واجب هست یا نیست؟ اگر کار مالک تمام باشد، یعنی دیگر نیازی به امر نیست؟ همین که علم داری‌م مالک هست، می‌توانی‌م آن را انجام بدهی‌م؟! خب خودت روایت صریحا می‌فرمایی که مالک وجود دارد، ولی چون مشقت دارد، امر نمی‌کنم. خب اگر اینجا مالک وجوب هست و فرض گرفتی‌م برای او مشقتی نیست، آیا واجب است بخوانند؟! می‌خواهم عرض کنم که مالک در دست ما نیست، که ما به همین سادگی بگویی‌م مالک هست. اگر ما امر داری‌م و آن را به مولی نسبت می‌دهی‌م، در احتجاج می‌گویی‌م که عمل کرده‌م. اما جایی که امری نیست، من می‌گویم که مالک هست! درحالی‌که کجا دسترسی به مالک داری‌م؟! عالم مالک که نقطه‌ای نیست تا باشد یا نباشد؛ عالم تزاحمات است. خیلی از جاها می‌بینی‌د که به اندک چیزی دیگر آن مالک نیست. مالک لزوما موسواک بود اما مشقت طوری بود که با آن مزاحمت کرد و امری نیامد. اینها را باید ضمیمه کنی‌م.

شاگرد: عرض من این است که دلیل اثباتی داری‌م. چون ادله‌ای که می‌گویی‌د بعداً قضاء کنید، کاشف از این است که آن وقت مالک بوده است.

استاد: کاشف از این است که مالک بوده ای کاشف از این است که امر بوده است؟! ام می‌گویی‌م کاشف از این است که امر بوده است. نه کاشف از این‌که مالک بوده. شما اجتماع امر و نهی ار محال دانستهای و گیر افتادهای. اتفاقا این شاهد این است که اجتماع امر و نهی ممکن بوده. یعنی مبنای شما درست نیست. اگر گفتیم که مالک نمی‌تواند در الزام و وجوب تمامیت داشته باشد، و متفرع بر مالک امر هم نیاز داریم، ایشان دیگر نمی‌توانند آن را درست کنند. چون در شرائط مختلف علم به مالک نیست. همینجا عرض کردم حائض می‌شود و مولی می‌گوید که من از تو نماز نمی‌خواهم. کما این‌که خود شما فرمودید و به من جواب ندادید. وقتی کسی من‌دوحه ندارد و در مکان غصبی قرار گرفته، به نظر صاحب کفایه نماز بخواند یا نخواند؟! یعنی تارک الصلاة شود؟! این‌که خلاف ارتکاز کل است.

شاگرد: نمی‌گویی‌م که نماز نخواند، می‌گویی‌م با همان مالک فعلی نماز بخواند.

استاد: از کجا می‌دانید؟ تزاحم مالکات یعنیای بنده من! از تو صلات می‌خواهم، مگر این‌که مریض بودی. مگر این‌که حائض بودی. یک بار دیگر می‌گوییای بنده من! من از تو صلات می‌خواهم، مگر این‌که مجبورا در غصب قرار گرفته باشی. از کجا می‌گویی‌م این «مگر» در مالک نیست؟!

شاگرد: ادله قضا کاشف از وجود مالک است.

استاد: کاشف از وجود مالک است یا کاشف از وجود امر است؟ این مصادره می‌شود. ایشان ادله قضا ار بر صحت مبنای خودشان دلیل می‌گیرند و حال آن‌که بر عکس است. یعنی ادله قضا دلالت دارد بر عدم صحت مبنا. بله، در این‌که بگویند محال نیست، قبول است. یعنی روی مبنای خودشان بگویند که محال نیست. تا این اندازه قبول است.

بازبینی #1
ایجاد شده 19 مه 2026 12:26:55 توسط ... .
به روزرسانی شده 19 مه 2026 12:28:12 توسط ... .